

آن ماری سلینکو
ترجمہ کیون عبیدی آشتیانی

دزیرہ

جلد دوم

- متن کامل -

پاریس، سپتامبر سال ۱۸۱۰

کسی نور روی صورتم گرفت: «زود بلند شو دزیره و سریع لباس بپوش.»
ژان باپتیست با شمعدانی کنار تختم ایستاده بود. بعد، شمعدان را
پایین گذاشت و مشغول بستن دکمه‌های یونیفورم مارشالی اش شد.
— دیوانه شده‌ای، ژان باپتیست؟ هنوز صبح نشده.
— عجله کن. اسکار را هم بیدار کرده‌ام. او هم باید آماده بشود.
از طبقه‌ی پایین، صدای پا و حرف زدن می‌آمد. ایوت وارد اتاق
شد. آن قدر دستپاچه بود که لباسش را روی لباس خوابش که یکی از
لباس خواب‌های قدیمی من بود، پوشیده بود. ژان باپتیست آرام و قرار
نداشت: «لطفاً عجله کن. ایوت، به شاهزاده خانم کمک کن زودتر حاضر
بشود.»

گفتم: «اتفاقی افتاده است؟»

— هم بله و هم نه. خودت بعداً می‌فهمی. حالا فقط عجله کن.

وحشت زده گفتم: «چی بپوشم؟»